



## پیغام عشق

قسمت ششصد و هجدهم





سنایی، دیوان اشعار، قصیده شماره ۷

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

با سلام،

خوب که فکرش را بکنیم، روش زندگی کردن ما بستگی به این دارد که در چه خانواده و فرهنگی رشد کرده ایم. براساس مجموعه‌ای از باورها که از خانواده‌ای به خانواده‌ی دیگر، شهری به شهر دیگر، کشوری به کشور دیگر ممکن است کاملاً متفاوت باشند. درحقیقت فکرهاى ما براساس این باورها شکل می‌گیرند و براساس فکرها، احساس و هیجانی بر جسم ما اعمال می‌شود که ما بر مبنای آن در هر موقعیتی دست به عمل می‌زنیم. ما برای رسیدن به خوشبختی از این باورها استفاده می‌کنیم و شاید کم‌تر از خود پرسیم که آیا آن کسانی که این باورها را به ما تلقین کرده‌اند، خودشان خوشبخت هستند؟ اگر نیستند، آیا به این معنی نیست که شاید این روش زندگی روش درستی برای تجربه‌ی سعادت‌مندی نباشد و باید به آن شک کرد؟ اگر این‌گونه است، چاره‌ی کار چیست؟ عمر کوتاه است و فرصت نیست همه‌ی روش‌ها را امتحان کنیم. از کجا بدانیم راه و روش درست زندگی کردن چیست؟

مولانا در غزل شماره ۴۹۳ دیوان شمس، موضوع برنامه‌ی شماره ۸۹۴ گنج حضور، توضیح می‌دهد که برای این که به راز درست زندگی کردن دست بیابیم، باید نسبت به این باورهای کهنه بمیریم و به درون خود بنگریم. یعنی ناظر فکرهايمان باشیم و باور پشت آن‌ها را شناسایی کنیم. فکرهاى ما تنها اگر خود را از آن‌ها جدا و آن‌ها را مشاهده کنیم، تأثیر خود را روی ما از دست می‌دهند. و آن‌گاه آن‌چه فکرهاى ما را خلق می‌کند و شور و هیجان در ما ایجاد می‌کند و ما را به عمل وامی‌دارد، نه نیروی باورهای شرطی‌شده، که نیروی «عشق» است؛ همان نیروی که جهان را از عدم خلق کرده است و اداره می‌کند. یعنی وقتی شناسنده‌ی هیجان‌ها و افکار و باورهايمان می‌شویم، فرمانروای زندگی ما به جای باورهای شرطی‌شده، «عشق» خواهد بود. اگر نسبت به فکرها بمیریم و به عشق زنده شویم، شادی و سعادت‌مندی را تجربه خواهیم



کرد و می‌توانیم مطمئن باشیم که درست زندگی می‌کنیم. چراکه تنها در این صورت کاغذ دل، قلم زندگی می‌شود، خلاق می‌شویم و به قول حافظ تقدیر با تدبیر ما موافق می‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

تو مُردی و نظرت در جهانِ جانِ نگرِیست

چو باز زنده شدی، زین سپس بدانی زیست

تو نسبت به باورهای شرطی شده مردی، دیده‌ی پر علت خود را در دید دوست فنا کردی و ناظر افکار شدی، و آن‌گاه در رستاخیز عشق، از نو زنده شدی و از آن پس چگونه زیستن را دانستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

هر آن کسی که چو ادریس مُرد و باز آمد

مُدَرِّسِ ملکوتست و بر غیوب حَفِیست

هر کس که هم‌چون ادریس بمیرد و باز آید، معلم معنوی است و بر اسرار پنهان عالم است. چنین انسانی دید خداگونه دارد و زندگی را در همه‌ی ذرات عالم می‌بیند و عشق را در هر کس و هر چیز به ارتعاش درمی‌آورد. دوست و یاری از دیار معنا که آینده‌ی انسان‌ها می‌شود و به آن‌ها کمک می‌کند صورت معنوی خود را ببینند و لکه‌های موقت هم‌هویت‌شدگی را از آن بزدایند، تا خود آینه‌ای شوند برای دیگران.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

بیا بگو به کدامین ره از جهان رفتی؟

و ز آن طرف به کدامین ره آمدی که خفی‌ست؟



بیا و به ما بگو از این آشفته بازار جهان مادی که هر کس از هر سو می‌خواهد باور و عقیده‌ی خود را به تو بفروشد، چگونه خارج شدی؟ چطور توانستی قالب باورها را در هم بشکنی، فکرت را خاموش کنی و به عالم معنا، به فضای بی‌فرمی راه پیدا کنی؟ و از کدام راه پنهان به این عالم بازگشتی؟ چطور خود را شکستی و از نو ساختی؟ چطور می‌توانی در این جهان باشی، در حالی که گویی نیستی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

رهی که جمله‌ی جان‌ها به هر شبی بپرند

که شهر شهر قفس‌ها به شب ز مرغ تهی‌ست

از همان راهی رفتم و بازگشتم که همه‌ی جان‌ها هر شب از آن از جسم پرواز می‌کنند، که قفس جسم هزاران انسان در شب از مرغ جان خالی است. می‌توان در این دنیا زندگی کرد، ولی در عالم معنا پرواز کرد. می‌توان وقتی همه‌ی خلق در کشاکش باورها هستند، از فراز بام حضور، مست و خراب عشق، همه را به نظاره نشست. می‌توان به خواب رفت، یا خود را به خواب زد و کر شد و نشنید، سروصدای ذهن پرگو را.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

چو مرغ پای بیسته‌ست، دور می‌نبرد

به چرخ می‌نرسد وز دوار، او عجمی‌ست

اما در بیداری پای مرغ جان شما به هم‌هویت‌شدگی‌هایتان بسته شده است، و نمی‌توانید دور بپرید. یعنی چون هم‌هویت هستید، نمی‌توانید از ذهن خارج شوید. از این‌رو مرغ جان شما به آسمان نمی‌رسد، و از چرخش فلک بیرون نمی‌رود، و شما نسبت به راز گردون ناآگاه باقی می‌مانید. یعنی تا هم‌هویت‌شدگی دارید، در ذهن باقی می‌مانید و نمی‌توانید گردش



افکار را مشاهده کنید. بلکه با چرخش افکار شما نیز می‌چرخید و تحت تأثیر قرار می‌گیرید و دید خداگونه و همه‌جانبه به مسائل پیدا نمی‌کنید و به راز هستی پی نمی‌برید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

علاقه را چو ببرد به مرگ و بازپرد

حقیقت و سر هر چیز را ببیند چیست

اما اگر هربار هیجانی را تجربه می‌کنید، به جای واکنش نشان دادن، با خود خلوت کنید و با دید خداگونه هم‌هویت‌شدگی‌ها را شناسایی کنید و نسبت به آن‌ها بمیرید و از آن‌ها رها شوید، حقیقت و راز هر چیزی را، و خیر هر اتفاقی را می‌توانید ببینید که چیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۳

خاموش باش که پرست عالم خمشی

مکوب طبل مقالت، که گفت طبل تھی ست

پس، ذهن را خاموش کن، با خود خلوت کن، به درون بنگر. به جای قضاوت، نظارت کن، سکوت کن که عالم خاموشی سرشار از آگاهی است. بر طبل گفتن مکوب، که گفت و گوی ذهن، طبل تو خالی است، «حرف مفت» است، بی‌معنی است و راه به جایی نمی‌برد.

با احترام،

شکوه



## پنهان پری

در برنامه ۸۹۴ گنج حضور داستان عَبْدُالْعَوْتِ تفسیر شد. این داستان در دفتر ششم مثنوی آمده و از بیت ۲۹۷۴ آغاز می‌شود. در این قسمت مولانا چند تابلو را به تصویر می‌کشد که نکات اسرارآمیز و بیدارکننده‌ای را بیان می‌کنند. در ادامه تنها چند نکته از این قسمت را که روی من تأثیر زیادی داشتند، به اشتراک می‌گذارم.

## ۱- خلوت و پنهان پری در راه معنوی:

مولانا از مردی به نام عَبْدُالْعَوْتِ می‌گوید که پری‌ها او را می‌ربایند و او به مدت ۹ سال از زن و فرزندانش پنهان می‌شود، در حالی که در این مدت مشغول به پنهان پری بوده است. در آن مدت بچه‌ها و زنش مشغول کارهای سابقشان بوده‌اند، و همسرش با مرد دیگری ازدواج می‌کند. زیرا فکر می‌کنند که عَبْدُالْعَوْتِ مرده و شاید مثلاً گرگ او را خرده باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۹۷۴ تا ۲۹۷۷

بود عَبْدُالْعَوْتِ هم جنس پری

چون پری، نه سال در پنهان پری

شد زنش را نسل از شوئی دگر

و آن یتیمانش ز مرگش در سمر

که مر او را گرگ زد، یا ره زنی

یا فتاد اندر چهی یا مکمنی

جمله فرزندانش در آشغال، مست

خود نگفتندی که بابایی بده ست



وقتی تنهایی و با تمرکز روی خودمان کار می‌کنیم، به جمع کاری نداریم و از آن‌ها تقلید نمی‌کنیم، در حال پنهان‌پری هستیم. جزو این جمع من‌ذهنی خودمان نیز می‌باشد. جمع و من‌ذهنی خودمان یک حالت کهنه و ثابت دارند، به همان کارها، سبک زندگی و الگوهای قدیمی مشغول هستند. درحالی‌که ما به‌عنوان حضورِ ناظرِ بیدار شده و با پریان قرین شده‌ایم. هر روز با پویایی زندگی، نوبه‌نو تغییر می‌کنیم. پری سمبل حضور، انسان‌های زنده به حضور و نهایتاً خودِ زندگی است. حضور مثل پری زیباست. ولی از دید من‌ذهنی پنهان است. هشیاری جسمی نمی‌تواند حضور را شناسایی کند. مولانا به مداومت کار پنهان‌پری و قرین شدن با پریان اشاره می‌کند. می‌گوید او ۹ سال در حال پنهان‌پری بود. ما نباید به یک جنگل یا بیابان برویم و از همه دور باشیم. این پنهان‌پری یک خلوتِ درونی است، درحالی‌که در جمع خانواده هستیم، به سر کار می‌رویم، اطرافمان مردم هستند، و ما توجهمان فقط روی تمرین معنوی و کیفیت هشیاری مان است، در این صورت در جمع هم پنهان‌پری می‌کنیم.

جنبه دیگر پنهان‌پری می‌تواند این باشد که تجربیات و تمرین معنی‌مان را در گفت‌وگوی ذهنی با دیگران مطرح نکنیم و در خاموشی و سکوت روی خودمان کار کنیم. هم‌چنین این که سبک زندگی را طوری تنظیم کنیم که یک زمان‌هایی از شبانه‌روز برای خودمان تنها باشیم و فرصت تأمل و بازبینی را به خود دهیم. مولانا در این قسمت نشان می‌دهد که در نتیجه پنهان‌پری مداوم کسانی که از جنس پری یا حضور نیستند، مثل همانیدگی‌های خودمان، به‌مرور دست از سر ما برمی‌دارند، از ما ناامید می‌شوند و می‌روند.

عبارت پنهان‌پری قانون «تمرکز من فقط روی خودم است»، و این که «مهم‌ترین مسئولیتیم کیفیت هشیاری‌ام در این لحظه است» را به یاد می‌آورد. هم‌چنین ۹ سال پنهان‌پری مثلث تغییر را به یاد می‌آورد.

۲- هم‌قدم شدن ادریس با زحل:

در تابلوی بعدی مولانا از ادریس که پیامبری ست که زندگی جاودان را یافته سخن می‌گوید. در این قسمت هم مولانا به کار در مدت زمان طولانی اشاره می‌کند و می‌گوید ادریس ۸ سال با زحل هم‌قدم بود. در طلوع‌ها و غروب‌ها، در همه



احوالات و دگرگونی‌ها با زحل همراه و محرم آثار او شده بود. بعد از این مدت ادريس به زمین باز می‌گردد و در زمین مدرسی نجوم می‌شود. همه باشندگان در کلاس درس او حاضر می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۹۸۵ تا ۲۹۸۹

بود جنسیت در ادريس از نجوم

هشت سال او با زحل بد در قدم

در مشارق، در مغارب، یار او

هم حدیث و محرم آثار او

بعد غیبت، چونکه آورد او قدم

در زمین، می‌گفت او درس نجوم

پیش او استارگان خوش صفزده

اختران در درس او حاضر شده

آنچنان که خلق، آواز نجوم

می‌شنیدند از خصوص و از عموم

زحل نماد خداوند است. اما زحل در مورد ما که با گنج حضور در ارتباطیم، می‌تواند مولانا باشد. و هم‌قدم شدن با آثار او در مشارق و مغارب می‌تواند پیگیری مداوم و متعهدانه برنامه‌های زنده و هفتگی گنج حضور باشد. بعد از خواندن این ابیات متوجه شدم، این که در سال گذشته به کمک زندگی توانسته‌ایم هر هفته برنامه‌های گنج حضور را ببینیم و ابیات درس‌های مولانا را هفته‌به‌هفته تکرار کنیم و جمعه‌ها پیغام‌های دوستان را از دست ندهیم، یک موضوع پیش پا افتاده نیست. بلکه سعادت است و ارزش زیادی دارد. ما محرم آثار زحل هستیم.





کسی که همه برنامه‌های گنج حضور را در یک سال شنیده و روی ابیات هر برنامه تأمل کرده، فرق دارد با کسی که این کار را نکرده. ما در واقع هم‌قدم، هم‌حدیث و به‌خصوص محرم آثار مولانا و آقای شهبازی بوده‌ایم. آیا قدر این نعمت را می‌دانیم؟ اگر موفق به این کار شده‌ایم، یعنی جهان و جاذبه‌اش نتوانسته وقت ما ببلعد و به ما بقبولاند که وقت برای معنویت نداری. این نعمت محرم شدن و قرین شدن هفته‌به‌هفته با آثار مولانا و آقای شهبازی بسیار گران‌بها می‌باشد. مولانا می‌گوید اگر کسی این کار را خالصانه و از ته دل ادامه دهد، نهایتاً در زمین درس نجوم خواهد داد و ستارگان و همه موجودات در درش حاضر خواهند شد. مثل ما که در کلاس درس مولانا نشستیم. این با تصور و میل من‌ذهنی به استاد شدن و به دیگران درس دادن بسیار متفاوت است. انسانی که تبدیل می‌شود، خود به خود ارتعاش شفابخش زندگی را از خود بیان می‌کند.

امروز هم این پدیده را در گنج حضور می‌بینیم. دوستانی که از همه جای دنیا، مثلاً از یک روستای دور، پیام می‌دهند و ممکن است دانش کتابی زیادی نداشته باشند یا داشته باشند، همه آن‌ها اثرگذاری عشق را دارند و با بیان خاص خودشان روی مرکز ما اثر می‌گذارند و مطمئناً بسیاری از آن‌ها در محیط خانواده و کار خودشان به یک چشمه نور و خرد تبدیل شده‌اند.

پنهان‌پری عَبْد‌الْعَوْتُ و هم‌قدم شدن ادريس با زحل، به‌مدت طولانی، در واقع مربوط به تک‌به‌تک ما می‌شود. می‌گوید ما هم باید عین آن‌ها باشیم.

۳- اصل تبدیل شدن است، نه دانش معنوی جمع کردن:

در تابلوی بعدی مولانا یک هشدار می‌دهد. نکند تو یک باز اشتهب باشی که صدتا پر باشکوه دارد، ولی درونش خوی موش است. ممکن است کسی کتاب درباره مولانا بنویسد و خیلی خوب هم سخنرانی کند، ولی هنوز تبدیل نشده باشد. پره‌ای بیرونی، مثل دانش معنوی، اهمیت ندارند. مهم این است که درون ما خلق و خوی باز اشتهب باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۹۹۹ تا ۳۰۰۲

چون نهد در تو صفت‌های خری  
 صد پَرَت گر هست، بر آخر پری  
 از پی صورت نیآمد موش خوار  
 از خبیثی شد زبون موش خوار  
 طعمه جوی و خاین و ظلمت پرست  
 از پنیر و فُستق و دوشاب، مست  
 باز اَشْهَب را چو باشد خوی موش  
 ننگ موشان باشد و عار و حوش

۴- اهمیت همسایه و تبدیل:

مولانا در پایان باز هم این نتیجه‌گیری را می‌کند که تو باید بری یک انسان خوش‌خو، یعنی زنده به زندگی، پیدا کنی و با او همسایه، یعنی قرین بشی. به ضرب‌المثل «الْجَارُ ثَمَّ الدَّارِ» اشاره می‌کند: یعنی اول همسایه، بعد خانه. این همسایه خوش‌خو مولانا می‌باشد که از طریق برنامه گنج حضور روی مرکز انسان‌ها اثر گذاشته و آسمان درونمان را به ما نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۷

در پی خُو باش و با خوش‌خو نشین

خُوپذیری روغنِ گُل را بین



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۰۸ تا ۳۰۱۲

خاکِ گور از مرد هم یابد شرف

تا نهد بر گورِ او دل، روی و کف

خاک از همسایگی جسم پاک

چون مُشرف آمد و اقبال‌ناک

پس تو هم اَلْجَارُ تَمَّ الدَّارِ گُو

گر دلی داری، برو دلدار جو

خاکِ او هم سیرتِ جان می شود

سُرمه‌ی چشمِ عزیزان می شود

ای بسا در گور خفته خاک‌وار

به ز صد آحیا به نفع و انتشار

با عشق و احترام، سارا از آلمان



مربوط به برنامه ۸۹۵ گنج حضور:

مولانا در دفتر سوم مولوی، مثنوی، از بیت ۴۰۵۳ خصوصیات من‌ذهنی را بیان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

من‌ذهنی مانع دسترسی انسان به عقل اصیل و دین حقیقی که زنده شدن به زندگی ست، می‌شود. پنهان در ذهن انسان است و مانند خارپشت حمله می‌کند و دوباره پنهان می‌شود. راه‌های مختلفی برای سربرآوردن دارد که همان همانیدگی‌ها و دردهای انسان هستند. در قرآن، من‌ذهنی خناس خوانده شده، به معنی آشکار شونده و بسیار پنهان شونده، که نشان دهنده طبع واکنش‌گرا و موذی من‌ذهنی است. مولانا آگاهی می‌دهد، بدان که چنین دشمنی در درون داری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

دشمنی داری چنین در سِرِ خویش

مانع عقل ست و، خصمِ جان و کیش

من‌ذهنی خواهنده است. دائماً همانیدگی‌ها را می‌خواهد و در درون انسان عَوان یا مأمورهایی دارد، شامل شهوت و حرص، و از راه این مأمورها انسان را سحر می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

زان عَوانِ مُقْتَضی که شهوت است

دل اسیرِ حرص و آز و آفت است



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

زان عوانِ سرّ، شدی دزد و تباه

تا عوانان را به قهرِ توست راه

من ذهنی، «طُمطراق» به معنی خودنمایی و نمایش پر سروصدا دارد. مولانا می گوید مراقب باش که تحت تأثیر این نمایش کاذب قرار نگیری. زیرا که نمایش و سروصدای او از روی ستیزه‌اش با اتفاق این لحظه و در جهت جذب بیشتر نیروی زندگی توست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

طُمطراقِ این عدو مشنو، گریز

کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

من ذهنی از گاه کوه می سازد و از کوه کاه. یعنی امری کوچک را در نظر انسان مهم و بزرگ جلوه می دهد و هم چنین مقصودی مهم مانند زنده شدن انسان را بی اهمیت جلوه می دهد. چه سحری بزرگ تر از این که انسان فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی را بی اهمیت بپندارد، زیبایی‌های اصیل زندگی را زشت، و زشتی‌های من ذهنی را زیبا ببیند. من ذهنی حقایق را معکوس جلوه می دهد. مولانا از اصطلاح «قلب حقایق» برای بیان این مطلب استفاده می کند. قلب حقایق ریشه تمامی ضرررسانی‌های انسان به خودش است، تمامی قضاوت‌ها در من ذهنی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی‌ها. دید حضور نه قضاوت می کند و نه مسئله و مانع و دشمن می بیند، بلکه با خرد زندگی چالش‌ها را حل می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰

سِحر، کاهی را به صَنعت گُه کند

باز، کوهی را چو کاهی می تند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۱

زشت‌ها را نغز گرداند به فنّ

نغزها را زشت گرداند به ظنّ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲

کارِ سِحر اینست کو دم می زند

هر نَفَسِ قلبِ حقایق می کند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

این چنین ساحر درون توست و سِرّ

انّ فی الوَسْوَاسِ سِحرًا مُسْتَتِرًا

آگاهی از این که در درون من یک مرکز تولید فکر و هیجان وجود دارد که قلب حقایق می کند، بسیار بیدار کننده است. مولانا در ادامه راه چاره را نیز نشان می دهد. او مژده می دهد که در همین عالم سِحر من ذهنی، ساحران گشاینده‌ی سحرها هم هستند. آن‌ها دافع و بازکننده‌ی سحر من ذهنی هستند. ابیات مولانا حقیقتاً پادزهر سحر من ذهنی است. ارتعاش ابیات مولانا که ارتعاش زندگی است، به همراه آموزش بیدارکننده و روشنگر او، روشن کننده‌ی تاریکی‌ها و از بین برنده‌ی اوهام من ذهنی است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵

اندر آن عالم که هست این سحرها

ساحران هستند جادویی گشا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸

گفت او، سحرست و ویرانی تو

گفت من، سحرست و دفع سحر او

غزل شماره ۴۸۰ دیوان شمس، پادزهری شیرین و شفابخش برای انسان است. در ابیات این غزل، مولانا داروی شفابخش نور و خرد را بر دل انسان می‌تاباند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

به حق آنکه در این دل به جز ولای تو نیست

ولی او نشوم، کاو ز اولیای تو نیست

مولانا انسان را بیدار می‌کند، از این که انسان ولی خداوند، یعنی دوست و یار اوست؛ از جنس او و امتداد اوست. دل انسان متصل به فضای گشوده‌ی زندگی است. دوستدار زندگی بودن، یعنی به زندگی زنده بودن و روی او را هر لحظه دیدن. قانون زندگی این است که به جز دوستی خداوند در دل انسان نباشد یعنی هیچ تصویر ذهنی یا همانیدگی در دل انسان نباشد. قوی‌ترین پادزهر که جان انسان را از سحر من‌ذهنی آزاد می‌کند، پاک کردن مرکز از دردها و همانیدگی‌هاست. می‌گوید جان انسان باید فارغ از غم همانیدگی‌ها و زنده به غم فراق معشوق باشد. دل انسان بیان‌کننده‌ی عشق و خرد الهی است و چشم درون انسان به نور زندگی می‌بیند.

تک مصراع از غزل ۴۸۰، از دیوان شمس مولانا



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

مباد چشمم روشن، اگر سقای تو نیست

می‌گوید، امیدم به این است که به عهد الست وفا کنم. هر تصویر ذهنی که در مرکزم قرار گرفته را خراب کنم تا غیراز تو در مرکزم نباشد.

تک مصراع از غزل ۴۸۰، از دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

خراب باد وجودم، اگر برای تو نیست

هر زیبایی این جهانی انعکاسی از زیبایی توست و هر پادشاه این جهانی نیاز به تو دارد. دل مرا از سحر من ذهنی که سرگردان شدن در نیازهای کاذب مرکز جسمی است، نجات بده. زیرا هر لحظه‌ای که در سحر من ذهنی گذشت، دیگر برنمی‌گردد؛ و هیچ چیزی جبران محروم شدن از دیدار تو را نمی‌کند.

تک مصراع از غزل ۴۸۰، از دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

قضا نتانم کردن، دمی که بی تو گذشت

من آگاهم که فقط از طریق قضا و کن فکان تو آزاد می‌شوم.

و در پایان غزل مولانا در دو بیت روشن و بیدارکننده خطاب به دل انسان می‌گوید، هر تصویر هویت‌دار را نفی کن و جان ذهنی‌ات را بباز. مگر روی زیبای معشوق را در این لحظه نمی‌بینی؟ زندگی خواستار زنده شدن توست؛ و تنها دشمن تو من ذهنی خودت هست. از فدا کردن جان مرکز جسمی‌ات نترس تا به او زنده شوی.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

دلا بباز تو جان را، بر او چه می لرزی؟

بر او ملرز، فدا کن چه شد؟ خدای تو نیست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند

به جان تو که تو را دشمنی و رای تو نیست

با سپاس و احترام

لادن از کانادا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)